



جدال قلمی بهار و کسروی

بهناز علی پور گسگری (عضو هیئت علمی دانشگاه پیام نور)

انتقاد شعرا و بزرگان و محققان گذشته از آثار و اندیشه‌های یکدیگر کاری رایج بوده است. انعکاس این‌گونه مجادلات ادبی در مجلات از مصداق‌های تازگی و طراوت ژورنالیسم ادبی است که، به حیث نوع کلام و نکته‌بینی‌های ظریف و خلاقیت در نقد برای خواننده جذاب است. این مباحثات عموماً با نقد یک اثر شروع می‌شد، سپس صاحب اثر به محاجه با منتقد می‌پرداخت و جوابیه‌های دو طرف در مجلات روز چاپ می‌شد. این مجادلات قلمی در آغاز قرن حاضر به بحثی طولانی و مفصل مبدل می‌گردید و گاه در چندین شماره از جریده ادامه می‌یافت. این کنش و واکنش‌ها، از نظر شیوه‌های مجادله و استدلال و زبان دو طرف حایز اهمیت‌اند و، ضمن برانگیختن خواننده به دنبال کردن مطلب، او را از راه و رسم قلمی بزرگان در بحث و فحص آشنا می‌سازند و احیاناً ادب نقد همچنین پرهیز از خشک‌اندیشی و تعصب را القا می‌کنند. شیرینی و سرزندگی زبان این نوع مباحثات نیز لذت‌بخش است. اما امروزه این‌گونه نقدهای دوسویه پُرتب و تاب را در مطبوعات کشور کمتر شاهدیم. نمونه مجادلات قلمی بزرگانی مثل عباس اقبال آشتیانی و بدیع‌الزمان فروزانفر مندرج در جریده شرق از مصداق‌های آشنای این پدیده است.

مجادلات ملک‌الشعرا بهار و سید احمد کسروی، دو چهره شاخص جامعه ادبی و

اهل قلم معاصر ما، از همان مقوله است. در مطاوی این جدال قلمی، می‌توان لطایفِ درخور توجهی از دیدگاه طرفین و نوع کنش و واکنش آنها همچنین مزاج فردی آنان، نرمش و انعطاف یا تعصب و زودرنجی، یافت. در مجادله قلمی بهار و کسروی، گرایش افراطی کسروی به سره‌گرایی و عرب‌ستیزی و طرد عناصر زبان عربی و نوآوری‌های کاذب، و احیاناً کج ذوقی موضوع اختلاف نظر اساسی بوده است.

در این مقاله، وسعت گنجینه لغوی و باریک‌بینی بهار نشان از تتبع وسیع و غور کم‌نظیر او در زبان و متون فارسی، و حافظه قوی و حضور ذهن او دارد و به نوخامگان گوشزد می‌سازد که اهل قلم و بر سخن سوار شدن آسان و کار هرکس نیست؛ ذوق و قریحه و استعداد، همت بلند، زانو زدن نزد استادان، و دود چراغ خوردن و ورزش و ممارست می‌طلبند. کسروی، در شماره ۷ مجله ارمان (سال ۱۲۹۶)، مقاله مفصلی با عنوان «شیر و خورشید» نوشته که، در آن، تاریخچه نگاره شیر و خورشید در ایران و چگونگی پیدایش و منشأ آن گزارش شده است. این مقاله باب بحث و مشاجره مفصلی را بین او و بهار گشود که در چندین شماره از مجله یغما چاپ و منتشر شد. بهار، در مجله آرمان (سال اول، ش ۳، ص ۵۱-۶۱؛ ش ۲، ص ۸۶-۹۷، سال ۱۳۰۹)، مقاله کسروی را در مقاله‌ای با عنوان «انتقاد لفظی» نقد کرد. منتقد، در مقدمه این نقد مقاله کسروی را، از حیث موضوع مفید درخور توجه سنجیده ولی از جهات بلاغی و لفظی و املائی اشکال‌هایی بر آن وارد کرده است. انتقادات او عمدتاً متوجه الفاظ و ترکیبات و شیوه املائی است. از نظر طرز انشا، نقد فقط ناظر به خطاهای آشکار یا مواردی است که قلم، به نظر منتقد، «به کلی از قاعده ذوق و سلیقه منحرف گشته و سکوت در آن باب قبول و رضای ارباب تحقیق شمرده می‌شده و اسباب تقلید و گمراهی نوباوگان و تازه‌کاران محتمل می‌ساخته است». بهار، با امضای گمنام، به بیست و هفت مورد خطای لفظی در مقاله کسروی اشاره کرده و با شرح و بسط آنها را نشان داده است و همین نقد مناقشات بین دو نویسنده را برانگیخته است.

بهار در زبان و لغت و خط با کسروی اختلاف اساسی ندارد. هر دو با تغییر خط مخالف‌اند. اما کسروی انتقادهای بهار را برنرفته و جواب تندی در مجله آرمان (ش ۳، ۱۳۰۹) نوشته و نویسنده مقاله‌ای به امضای گمنام را آماج حمله قرار داده و، در آن، جانب ادب نقد را چنانکه شاید و باید نگه نداشته و از الفاظ زشت و نارسا استفاده کرده است. وی

منتقد را به آن متهم ساخته که می‌خواهد از اهمیت و اعتبار نوشته‌اش در تاریخچه شیر و خورشید بکاهد.

بهار، در ادامه بحث، طی مکتوبی با عنوان «مراسله» خطاب به مدیر مجله آرمان، بر این اتهام جوابی نوشته و، در پایان، از نگارش نقد اظهار پشیمانی کرده همچنین، در نامه دیگری در پاسخ به اتهامات کسروی بسط مقال داده است.

بدین قرار، جدال، از جانب کسروی، از موضوع اصلی خود جدا شده و به راه دیگری رفته و جنبه عیب‌جویی و استخفاف گرفته است.

بهار در نقد زبانی و ادبی سختگیر خود، نشان می‌دهد که تا چه اندازه در متون غورو تتبع کرده و به نکات باریک توجه نموده و چه ذوق پرورده کم‌نظیری یافته است. وی، در این فرصت، مسائلی زبانی از قبیل سره‌گرایی و عربی‌زدایی و تفاوت زبان شاعرانه با زبان نوشته‌های تحقیقی همچنین مباحث لغوی از جمله ظرایف کاربرد و تحوّل معنایی را، با ذکر مثال‌های بسیار، که از حضور ذهن و حافظه پر قوت او نشان دارد، مطرح ساخته که، هنوز پس از هشتاد و اندی سال در نزد اهل قلم مطرح است. نمونه‌هایی از مجادلات قلمی بهار که عناصر جالبی از قلم و زبان ژورنالیستی به آن راه یافته نقل می‌شود. وی، در این نقد، وارد مسائلی مربوط به شیوه املائی نیز شده است.

انتقاد لفظی

در شماره ۷ مجله شریفه ارمغان، مقاله جالب توجهی از طرف آقای کسروی مندرج بود که از حیث مطلب و موضوع مفید بود.

مراد ما از انتقادات لفظی مقاله کسروی بحث و گفتگو در الفاظ و ترکیبات و املائی مقاله شیر و خورشید است، آن هم نه در تمام تراکیب و طرز انشای آن بلکه فقط در اشتباهات آشکار و یا آنجایی که به کلی از تحت قاعده ذوق و سلیقه خارج شده و سکوت در آن باب موجب قبول و رضای ارباب تحقیق و اسباب تقلید و گمراهی نوپا و گان و تازه کاران شناخته شود، انتقادی به عمل آمده است.

۱. در اوایل مقاله نوشته‌اند که «برای آگاهی همه» یعنی ایشان مقاله خود را برای آگاهی همه می‌نویسند. در اینجا لفظ «همه» به چند وجه خوب نیست. یکی اینکه این لفظ فعلاً معمول نبوده و همه‌جا بعد از لفظ «برای آگاهی...» لفظ «عموم، هموطنان، دوستان، همگان و

غیره» مستعمل است. زیرا کلمه «همه» خیلی عمومیت دارد و غیر از خود نویسنده، باقی مردم روی زمین را شامل تواند بود، در صورتی که این قبیل مقالات طبعاً محدود و برای آگاهی قلیلی از علما و متتبعین نوشته می‌شود و یک مبحث طبی یا تاریخی عام یا علمی نیست که به درد همه بخورد. حتی اگر به جای همه، «عموم» که به مراتب از «همه» محدودتر و عموم یک ملت را شامل است می‌نوشتند باز به همان دلیل خاص بودن مقاله شایسته نبود.

دیگر آنکه بر فرض عام بودن موضوع مقاله، باز نزاکت ادبی که خاصه ادبیات ایران است و اصل معمولاً به فروتنی که پسندیده‌ترین آداب ملی ماست اجازه چنان ادعایی را نمی‌داد که ایشان خود مدعی شوند که مقاله ایشان برای آگاهی همه اهل عالم نگارش یافته است و وجوه دیگر از قبیل قرب مخرج (...) هی - همه» که بالطبع از لطافت ادبی به دور است نیز می‌رساند که این ترکیب مستحسن نیفتاده است.

۲. «بر این صفحه‌ها می‌نگارم.» این عبارت که دنباله عبارت فوق است، باز به همان اندازه، خارج از سلیقه و دور از قاعده است و صفحات به مراتب بهتر از «صفحه‌ها» است چه، عیب قرب مخرج که در «... هی - همه» بوده در اینجا هم به مناسبت «ح - ه» در «حه - ها» موجود است. و به همین مناسبات بوده که فضایی ایرانی با آنکه برخی لغات عربی را جمع فارسی بسته‌اند، مانند بلاها، بله‌ها، آیه‌ها، روایت‌ها، ولیکن هیچ کدام «صفحه‌ها» در نثر نیاورده‌اند و اگر «صحیفه‌ها» گفته‌اند از آن بابت است که قبل از هاء جمع، فاء قرار داشته نه حاء حطی. و علت اصلی همانا عدم فصاحت این ترکیب است، زیرا وقتی که شخص لفظ صفحه را استعمال کرد علت ندارد که جمع آن را به عربی نیاورده و به فارسی بیاورد و به جای صفحات صفحه‌ها بگوید؟ و راستی اگر ایشان به عوض جمله «اینک برای آگاهی همه بر این صفحه‌ها می‌نگاریم» می‌نوشتند که: «اینک می‌نویسیم» بهتر نبود؟ و آیا لفظ «می‌نویسیم» که از ماده کتابت است از لفظ «می‌نگارم» که از ماده نقش کردن است، صحیح و فصیح‌تر نیست؟

.....

۴. «شگفتی آن از نظرها برخاسته...» ترکیب از نظر برخاستن چیز تازه و بیسابقه‌ای است که اگر مورد می‌داشت و یا لازم بود عیبی نداشت و بر ذخایر ترکیبات ادبی می‌افزود لیکن وقتی می‌توان گفت: «شگفتی آن از نظر رفته» دیگر چه لازم که آن عبارت را دراز و رکیک کنیم و ترکیب بیجای «از نظر برخاستن» را استعمال نماییم. چه هرگاه چنین ترکیبی درست می‌بود و لطفی داشت محققاً اگر نثرنویسان آن را پیدا نکرده بودند شعرای اولین و آخرین آن را ولو به مدد قافیه می‌ساختند. ولی چنین ترکیبی را نساخته و نگفته‌اند. و به سلیقه نویسنده خوب ترکیبی نیست.

۵. «سخت در شگفت فرومی ماند...» آقای کسروی همه جا ترکیبات شعری را به کار برده اند، مثلاً این عبارت: «اگر بیگانه هوشمندی ناگهان آن را دیده و آگاهی یابد که نشان دولت ماست، سخت در شگفت فرومی ماند». گذشته از اینکه نثر سیاقی دیگر دارد و آنچه در نظم فصیح است ممکن است عین آن در نثر غیر فصیح و تطویل بلاطائل باشد، معذک مراعات بیانات شعریه هم نشده است، چه عبارت «آگاه شود» ترکیب اصلی است و «آگاهی یابد» ترکیب ضروری است و در نثر حتمی است که ترکیب اصلی را بر ترکیب ضروری مقدم شمارند. دیگر «سخت در شگفت فرومی ماند» مثل این است که ترجمه یا نقل عبارت یک شعر باشد. عجب دارم که چرا باید به جای «عجب خواهد کرد» این سطر درازمقطع نجسب نوشته شود؟ و اگر از لفظ «شگفت» با آنکه در سطر بالا استعمال شده است زیاد خوششان آمده بود، لااقل «به شگفت اندر شود، در شگفتی فروماند، شگفت ماند» بایستی می نوشتند.

۶. «دم برانگیخته...» این ترکیب به زعم حقیر در نثر رکیک است و دم برآورده یا برافراشته درست است، چه انگیختن به معنی تحریک کردن است نه بلند ساختن و مراد نویسنده در اینجا بلند کردن دم است نه حرکت دادن آن، و اگر حرکت دادن هم مراد می بود باز «انگیختن» مورد نداشت و بایستی جنبانیدن و تکان دادن استعمال می شد، زیرا انگیختن در به راه انداختن مرکوب، یا فتنه و شور و غوغا راه انداختن و امثال این معانی استعمال می شود.

۷. ایشان ادعا می کنند که حقیقت شیر و خورشید که نوشته اند بر خود ایرانیان پوشیده است. شاید بنده، موافق دعوی مشارالیه، ازین کشف تاریخی به جرم نخواندن تاریخ این العبری بی اطلاع باشم، لیکن آیا ایشان نمی بایست تصور کنند که شاید یک یا چند تن دیگر از هموطنان ایشان هم آن کتاب را خوانده باشند؟ و بر فرض که بر نویسنده مقاله محقق باشد که هیچ یک از ایرانیان این راز سرپسته را نگشوده است، ولی آیا نزاکت و حفظ ظاهر و ادب که بزرگترین حلیه فضلا و ادبا به شمار است این اجازه را می داده است؟

.....

۹. «شیر لخت...» این لقب به چه مناسبت به شیر داده شده است؟ عجب اینکه خود نویسنده می نویسد: «نخست از شیر تنها (شیر لخت) گفتگو می کنیم». با وجود آنکه لغت به این خوبی یعنی «شیر تنها» به قلم نویسنده جاری شده است، باز ذوق خاص ایشان بدان اکتفا نکرده «شیر لخت» را میان هلال بر آن افزوده اند، و بدیهی است که شیر لخت مضحک است. چه شیر حیوانی است همیشه لخت و هیچ وقت دیده نشده است که کسی شیر را پالان قجری بزند یا زین قزاقی بر آن بگذارد یا مانند تازی وی را در جل پیچد... شیر همیشه لخت

است، شیری که خورشید را بر پشت و شمشیر را بر کف دارد هم لخت است. اینکه بین عوام متداول است که مشروب بدون مزه را «عرق لخت» می‌گویند باز به ذوق و حقیقت نزدیکتر است تا «شیر لخت» آقای کسروی! راستی چرا «شیر تنها» را گذاشته، شیر لخت را چسبیده‌اند؟ خدا عالم است.

۱۰. «ابزارهای شاهی...» ابزار و افزار و اوزار همه یک لغت و مراد اسباب و افزار مربوط به حرفه و پیشه و چیزهای مورد استعمال صنعتگران و افراد عامه است و اثاثه سلطنت را معلوم نیست بتوان «ابزار پادشاه» نامید، زیرا نه سابقه دارد و نه هم به عرف ادب چسبندگی پیدا می‌کند. چه علی‌القاعده شاه از پیشه‌وری و حرفت که ابزار لازم داشته باشد برکنار است. عصای شاهی را هم نمی‌توان «دست‌افزار شاه» یا کفش شاه را «پای‌افزار یا پوزار شاه» نام نهاد و یا کمر و نگین و تاج سلطنت و تخت و آذین‌های ایوان شاه را «افزارهای دکه خسروانی» گفت و از همین روی است که همه جا در نوشته‌های ایرانی در این موارد «اسباب بزرگی»، «ادوات ریاست»، زیور پادشاهی»، «آذین و ساز و برگ خسروی» و غیره آورده‌اند و «افزار شاهی» به نظر بنده درست نیست.

۱۱. نوشته‌اند: «شیر پیش مردان به مردانگی معروف و به سنگینی و پابرجایی موصوف است...». ایشان خواسته‌اند این عبارت را فارسی کنند که در وصف شیر در کتب آمده است که «شیر حیوانی است شجاع و نزد همه به مروّت و وقار و شجاعت و اقدام معروف» آن وقت به جای «مروّت»، «مردانگی» و به جای «وقار»، «سنگینی» و به جای «ثبات»، «پابرجایی» ترجمه شده است در حالتی که در هیچ عبارت فارسی، هر قدر هم به رکاکت آن تعهد شده باشد، شیر را به مردانگی و سنگینی و پابرجایی وصف نکرده‌اند. راست است «مروّت» در اصل از «مرء» گرفته شده و ریشه آن به معنی مردانگی است، لیکن این لغت یعنی مروّت از معنی اصلی برگشته و یک وصف عام و دارای معنی خاص شده و از آن روست که می‌توان زنی یا حیوانی را هم صاحب مروّت نامید، لیکن مردانگی هنوز معنی اصلی را که صفت مادی رجولیت متضمن آن است حفظ کرده است و همچنین وقار غیر از سنگینی است و فارسیان سنگینی را به معنی چیزی که از سنگ باشد یا ماده وزین و ثقیلی باشد زیادتر استعمال می‌کنند تا به معنی وقر. و وقر را تعبیرهای دیگر است مانند باقر و سنگ باوقر و سنگ و... همچنین «پابرجایی» را به جای «استواری» یا «پایداری» آورده‌اند، در حالتی که گفته نمی‌شود شیر حیوانی پابرجاست زیرا... غالباً حرکت می‌کند و مثل درخت یا مناره یا قصر یا کوه نیست که پابرجا باشد. بلکه شیر حیوانی است در معارک و نبردها پایدار و ثابت‌قدم، اما این پایداری و ثابت‌قدمی، گرچه به عین به معنی پابرجایی می‌باشد، اما در فارسی با یکدیگر متفاوت است و چنانکه اشاره شد پابرجا بیشتر در مورد جمادات می‌آید و یا آنکه در مورد تشبیهات وصفی

استعمال می‌شود؛ مثلاً می‌گوییم: فلان چون کوه پابرجاست یعنی پابرجایی صفت طبیعی کوه است که در مورد اخلاق فلان مرد را به آن تشبیه می‌کنند یا فالانی در محبت و وفا پابرجا و پایدار است. و در واقع لغت «پایدار» اعم و «پابرجا» اخص است. هرجا دومی است اولی هم هست لیکن جایی «پایدار» اطلاق می‌شود و «پابرجا» اطلاق نمی‌شود، مثل وصف شیر و پلنگ و حیوانات که طبیعت آنان مستلزم حرکت و جهیدن و پریدن و دویدن است. در این مورد «پایدار» افصح از «پابرجا» است و فقط حس لطیف می‌تواند در این مورد خوب قضاوت کند.

.....

۱۴. «فردریک در یکی از رودهای آسیای کوچک آب از سرش گذشته به اروپا برگشتن نتوانست...» اینجا کلمه «غرق» را ظاهراً ترجمه به فارسی کرده‌اند و اتفاقاً «آب از سرگذشتن» ترجمه غرق شدن نیست. این جمله کنایه از پاک باختن و بیچاره شدن و دارایی به باد رفتن و هزاران حالت دیگر است که یکی از آنها در آب فرورفتن و غرقه شدن باشد، آن هم فقط در اشعار به نادر استفاده شده است، مانند

چو بگذشت آب از سر ناخدای نهد بچه خویشتن زیر پای

که در این شعر هم مردن و غرق شدن به تمامی از آن بر نمی‌آید و در مکالمات امروز هم هیچ‌وقت این کنایه به معنی غرق شدن به کار نمی‌رود و اساساً چه لازم که لغت مختصر «غرق» را به خیال فارسی‌نویسی به یک کنایه چهارحرفی* تبدیل کنیم که هم از سیاق تاریخ‌نویسی خارج شده و هم تازه استعمالی نادرست و عبارتی ناتمام به وجود آمده باشد؟ و عجب اینجاست که ایشان لغات عربی از قبیل «به مناسبت، نقش، قرن، دیوان، اصل، کتاب و غیره و غیره» فراوان در همین مقاله آورده‌اند ولی معلوم نیست به چه خیال و از روی چه ترجیحی لفظ «غرق شد» را که از فحوای عبارت ایشان برمی‌آید به یک کنایه طولانی بدل کرده‌اند؟! *ژویشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی*

۱۵. تندیس به معنی «مجسمه» و تندیس به همان معنی لغتی صحیح است، لیکن از عبارات خود ایشان برمی‌آید که باز این لغت را که خود معنی آن را در بین هلال توضیح کرده‌اند در غیر مورد استعمال نموده‌اند. چه در سطور بعد می‌گوید «لوون با رخت شاهی بر روی گور خود دراز کشیده، درست مانند تندیس ناصرالدین شاه قاجار بر روی گور خود در شاه‌عبدالعظیم...» ازین عبارت معلوم می‌شود ایشان نه تنها در معنی تندیس و مجسمه شک دارند بلکه در معنی «بارلیف» و پیکر هم تردید دارند و بین مجسمه «تندیس» یعنی شکل تمام

* کذا، به جای چهارکلمه‌ای.

تنه که جوانب آن به جایی چسبیده نباشد، خواه سر و سینه خواه تمام تن، و بین پیکر برجسته از سنگ یا چوب یا گچ که فقط قدری از پیش روی یا نیمرخ شخص را نشان بدهد فرقی قائل نیستند؛ زیرا، به قرار خودشان، پیکر لوون در «سن دنیس» پاریس درست مثل پیکر ناصرالدین در «عبدالعظیم» قدری از سنگ برجسته است. در این صورت آن را پیکر بایستی گفت نه تندیس، چنانکه گفتیم این قبیل صنعت را فرنگیان «بارلیف» و فارسین پیکر گویند و تندیس و تندیسه نیز همان است که گفتیم یعنی مجسمه تمام که به جایی جز پایه خود پیوسته نباشد. معنی آن هم گواه دیگر است بر این دعوی، زیرا که تن معلوم، و دیس و دیسه هم به معنای «شبه و مانند» می‌باشد. روی هم رفته به معنی مجسمه و شبیه تن است از حیث حجم و صورت...

۱۶. در حاشیۀ (۵۴۸) می‌نویسد که «از زمان صفویان یک رشته پولهای مسی در دست است، که نقش شیر و گوزن را با هم دارد که شیر گوزن را در حال دویدن به چنگ آورده و چنگالهای خود را به کمر او فروبرده به دریدنش پرداخته است...». محض اطلاع ایشان که در این قسمتها زحماتی زیاد متحمل شده‌اند می‌نویسم که نقش شیر و گوزن به همان طریق که دیده‌اند قدیمتر از همه در سکه‌های طلای «کریسوس» پادشاه لیدی نقش بوده و در همان ایام نیز پیکر شیر و گوزن در ستونهای پله عمارت شوش که به دست سلاطین هخامنشی عمارت شده دیده می‌شود. و این نقش جسته جسته در آثار قدیمه و در پرنیانها و پارچه‌های عتیقه به نظر رسیده و در حفاریات تازه هم که اخیراً در لرستان شده باز نمونه‌هایی از آن به دست آمده است. و در زمان صفویه هم در غالب قلمکارها و پرده‌ها و - چنانکه نوشته‌اند - در سکه‌های مسی این نقش به کار برده می‌شده و هنوز هم در قلمکارهای قدیم نقش شیر که به پشت گوزن پریده باقی است و این نقش خیلی قدیمی است.

شیر شادروان هم در اشعار شعرای قدیم مکرر دیده می‌شود چنانکه استاد عمق گوید:

گر فرازِ چرخِ برگیری تو گرزِ گاوسار
 شیرِ گردون را مطیعِ شیرِ شادروان کنی
 و شادروان، هم به معنی چادر و تجیر و هم به معنی پرده است. و از این معنی می‌توان دانست که صنعتگران عصر صفویه صورت شیر و گوزن را که بر پرده‌ها نقش کرده‌اند از خود درنیاورده و از نقوش قدیمه اقتباس کرده‌اند. غرض اینکه این نقش تنها از دوره صفویه نیست و از عهد پادشاه لیدی و دوره هخامنشی است و نیز در عهد هخامنشی نقش شیر ایستاده و تنها یاردیف شیران در عمارت شوش خشایارشا، چه در کاشی دیوار و چه در زیر کنگره ایوان و کوشک، هنوز باقی و در موزه لوور موجود است.

.....

۱۹. صفحه (۵۴۹) سطر ۵، در ذیل این اشعار:

چو سروستان شده دشت از درفشان چو دیبای درفشان مه درفشان
درفشان اول مصراع دوم را به معنی لرزان گرفته و درفشان آخر مصراع دوم را مصحف
درفشان دانسته و در حاشیه هم متذکر شده اند که این شعر خالی از غلطی نیست... به زعم ما
در صدر مصراع دوم به جای «چو دیبا» بایستی «ز دیبا» باشد و درفشان اول جمع درفش و
درفشان اخیر هم به معنی درخشان و صفت مشبیه درفش به ضم اول می باشد. چه درخشان و
درفشان به ضم اول به یک معنی است و هیچ یک به معنی لرزان نیست و بالجمله معنی شعر
در صورت اصلاح چنین است:
«دشت از درفشها مانند سروستان شده، و ماهِ عَلم از دیبای (پرده اطلس) درفشها درخشنده و
مشعشع است...».

.....

۲۳. ص ۱۳، «یکدانه سکه» عبارت سستی است. یک سکه کافی است، چه اگر
به مناسبت لغت، دانک، دانق، که به معنی پول سیاه بوده این لغت، استعمال شده آن وقت لازم
است که اولاً سکه شما پول سیاه باشد و ثانیاً «دانک» نوشته شود، چه مستعمل قدیم دانک
بوده و ثالثاً آن وقت هم نوشتن «یکدانک سکه» پسندیده نیست و بایستی «سکه یکدانکی»
نوشته شود. و اگر این لفظ «دانه» هم ترجمه «عدد» است بد عبارتی است. چه اساساً در این
موارد لفظ «یک عدد سکه» هم خوب نیست تا چه رسد به «یک دانه سکه» و بدیهی است
عبارت «یک مسکوک» و یا «سکه ای» از جملات فوق زیباتر می باشد، مخصوصاً می بایست
فلز سکه را هم توضیح می دادند. چه رسم سکه شناسان بر این است و علامتی دارند که زیر یا
روی سکه های گراور شده رسم می شود که طلا یا نقره یا مس بودن آن را به قارئین بفهمانند و
در اینجا به جای همه آنها «یک دانه سکه» نوشته شده است و به جهات مذکور از فصاحت و
بلاغت خارج است.

۲۴. صفحه (۵۵۱) س ۱۰، به جای سبعة سیاره «هفت ستاره گردان» نوشته اند و این هم
از جمله همان تصرفات بیمورد لغوی است. چه اگر بایستی عربی مستعمل نوشت سبعة
سیاره، و اگر بنا باشد فارسی ادبی نوشته شود «هفت اختر» نوشته می شد. چنانکه انوری گفته:
مانده در ششدرِ بلاشب و روز همچو مهره ز سیرِ هفت اختر

یا هفت ستاره، چنانکه ادیب صابر ترمذی گفته:

ز سیرِ هفت ستاره درین دوازده برج به ده دوازده سال اندرین دیار و حدود

هزار مردِ کریم از وجود شد به عدم که یک کریم نمی‌آید از عدم به وجود*
یا هفت‌پیکر، هفت پدر «آباءِ علوی»، هفت بانو، هفت خاتون، هفت اختان، هفت آینه، هفت
اژدها، هفت رخشان، هفت دور، هفت در، هفت سلطان، هفت رخشان، هفت شمع، و غیره
که صفحات فرهنگها و اشعار اساتید بدانها متکلمند و هرگاه مرادشان ترجمه تحت‌اللفظی و
عدم رعایت اصول و قواعد ادبی است، آن هم مطلبی است علی‌جده ورنه «هفت ستاره‌گردان»
در هیچ قاموس و هیچ شعر و هیچ نثری دیده نشده و با بودن چندین لغت اصلی و چندین
کنایه زیبا از قبیل «هفت مَهْره زَین، هفت چشم چرخ، هفت نوبتی چرخ» و غیره، چرا بایستی
به چنین اختراعات که مقدمه زوال و فنای لغات فارسی است دست یازید و بر پیکر لغات ملی
اسب تازید؟...

.....

۲۷. س ۱۰، زیرگراور لغت «طوس» را «توس» نوشته‌اند. راستی این مبحث چه وقت باید
حل و تسویه شود؟ چرا عربان و ایرانیان در کتب عربی و یا فارسی بعضی از لغات فارسی را که
دارای تاءِ قَرَشْت می‌باشد با همان املائی فارسی نوشته و بعضی دیگر از همان لغات را با طاءِ
حُطّی؟ مثلاً از شهرها: تبریز، استوا، بُست، استراباد، استریان، پشت، تُستَر، و از اسماء
اشخاص، رستم و گشتاسف و غیره و از قبایل، ترک، تاتار، و غیره را با تاءِ قَرَشْت نوشته‌اند
آنگاه طبرستان، اسطخر، طهران، طوس، طهمورث، طبرزد، طور، طهماسب و غیره را با طاءِ
حُطّی... پس معلوم است در لهجه فارسی میانه که ما آن را پهلوی می‌خوانیم دو قسم تاء بوده،
یکی همان که امروز هم در الفبای فارسی باقی مانده و دیگری تاءِ مجهول که چون محتاج‌الیه
قافیۀ شعری نشده اسم آن از بین رفته است...

پس هرگاه فرضیات فوق صحیح و دلایل و امارات مطلب درست باشد، ما نمی‌توانیم
«طوس» و «طهران» و «طبرزد» و «طبس» را با تاء منقوط بنویسیم، زیرا این اقدام ما، هرگاه با
اجازه مجمع علمی خاص نباشد، از قبیل تصرف در لغات و اصوات حروف خواهد بود. من
اعتراف می‌کنم که دیری نیست به این نکات پی برده‌ام و قبل از آن خودم هزاران بار طهران را با
تاء منقوط نوشته‌ام... و اکنون هم اصراری در نهی دیگران ندارم. مرادم این بود که مطلبی گفته
شود، بلکه فضلا و آشنایان به این فن، که یکی خود آقای کسروی می‌باشد، تحقیقاتی کرده قرار
قاطع در کار داده شود.

این احتیاطها برای آن است که اصل و شکل لغات با املائی قدیم، که حاکی از کیفیت

* این قطعه با قطعه دیگر از همین قصیده صابر اشتهاً جزو قصیده ذالیه جمال‌الدین عبدالرزاق ثبت شده
و اصلش از صابر است. - ب.

لهجه‌های قدیمه است، برای کشف اسرار لغوی تا چندی محفوظ بماند، زیرا باید اعتراف نمود که بی‌اعتنائی فضلا و ادبای ایرانی، از فتنه مغول به بعد، در ضبط قواعد و اصول املا و صرف و نحو فارسی زحمات بزرگی را برای ما که امروز در صدد احیای اصل و ریشه و حقیقت و چگونگی لهجه‌های قدیم فارسی می‌باشیم به وجود آورده و با جرئت می‌توان گفت که نه تنها بسیاری از حقایق تلفظ زبان فرس کهنه و پهلوی بر ما مجهول است بلکه از تلفظ و شیوه سخن فارسی بعد از اسلام نیز بسیاری هنوز بر فضلا پوشیده است. و چه بسیار لغاتی است که تا امروز در لفظ قلم خود آنها را بر خلاف واقع بر زبان رانده و غلط تکلم کرده و به خطا معنی می‌نماییم. در این صورت بر دانشوران لازم است که در حفظ اصول کلاسیک زبان و خط و املا، تا وقتی که رموز و اسرار آنها به وسیله انجمنهای عدیده علمی — که ناچار بایستی در خود ایران به وجود آید — معلوم نشده و معضلات آن حل نگردیده، محتاط بوده و به اصطلاح دست به عصا راه بروند.

تجدد در هر چیز خوب است لیکن در مسئله زبان و لغت و خط، به دلیل آنچه عرض شد، نباید بی احتیاطی کرده و به تجدد خام و بلهوسانه قائل شد.

منابع

یوسفی، غلامحسین، بهار و ادب فارسی، ج ۲، امیرکبیر، تهران ۲۵۳۵.

□

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی